

شهید مزاری و طرح انسانی کردن سیاست

نویسنده: علی امیری

۱۳۸۵ / ۶ / ۲۹

«همیشه در جهان چند تن الهام یافته وجود دارد که ارزش آشنایی با آنها از حد و اندازه بیرون است.»

«افلاطون»

شهید عبدالعلی مزاری در میان نسل معاصر افغانستان چهره برجسته ای است. این برجستگی صرفاً به دلیل کوششهای سیاسی و نظامی او نیست که سر انجام به شهادتش در راه هدف و مقصود منجر شد و بدین ترتیب حل شدن در هدف را به عنوان پارادایم تازه در عرصه ی رهبری اجتماعی ارائه داد، بلکه بیشتر از آن جهت است که او برای نخستین بار در تاریخ معاصر، اقدام به بهم زنی مناسبات غیر انسانی حاکم بر روابط حکومت و مردم در جامعه ی افغانستان کرد. جامعه ای که نه تنها سلوک سیاسی حاکمان آن، بل تمام رفتار و روابط اجتماعی در آن از لحاظ انسانی مریض و معیوب بود.

زندگی سیاسی مزاری مانند هر سیاستمدار دیگر و نهایتاً مانند هر رهبر مبارز دیگر آکنده از مجموعه ای کوشندگی ها و فعالیتها و در نهایت مرگ است.

اما میراث یک پیشاهنگ سیاسی و اجتماعی هیچگاه سلسله ای از کوشش ها و مبارزات نیست. بلکه در پس این همه، نگرش، طرح و اندیشه ای قرار دارد که روی هم رفته سؤال و پرسش اصلی شخص رهبر را آشکار می دارد. "نقش تاریخی" یک رهبر پرسشی است که او در برابر زمانه ی خود می گذارد. نقش تاریخی یک پیشوا همان دغدغه ی اصلی او است که بدان سبب نظام اجتماعی موجود را زیر سؤال قرار داده و آنگاه فعالیتها و کوشش های خود را متوجه ویرانی آن می کند تا بر ویرانه ی آن، نظام مورد نظر خویش را استقرار بدهد. شخصیت رهبر نیز در همین نقشها و یادگارهای تاریخی تجلی می کند. شخصیت رهبر مطابق به نقشی است که در تاریخ از خود زده است و این نقش البته که مجموعه ای کار و کوشش و فعالیت و مبارزه و حتی کشته شدن نیست، بلکه این همه ظهورات دغدغه ی اصلی او است.

اکنون اگر راه و آرمانی برای مزاری قایل هستیم و اگر مدعی ادامه ی این راه می باشیم، باید از نقش تاریخی او به عنوان یک رهبر سیاسی و اجتماعی سؤال کنیم. و با همین سؤال است که می توانیم رمز شناسایی شخصیت او را به دست گیریم. مقام او را در تاریخ معاصر بازنشاسیم و میزان نیاز و احتیاج خود را به او و راه و آرمان او مشخص کنیم. راه او همان نقشی است که خود در تاریخ زده است و ما باید آن را کشف کنیم. تلاش و مبارزه و رنج و شکنجه، بی سابقه نمی باشد و صف شهیدان تاریخ بشریت چندان کوتاه نیست و لذا کوشش های سیاسی و نظامی و فرهنگی مزاری از صدر مبارزه علیه قوای تعرضگر خارجی گرفته تا قیام و مقاومت سه ساله ی غرب کابل با تمام طول و عرض و ارزش و اهمیتی که دارد، تنها می تواند بازتاب و نشانه هایی از هدف اصلی او باشد. پس نقش تاریخی او چیست؟

نقش او "انسانی کردن سیاست" و به تبع آن مجموعه ساختمان وجودی و رفتار و روابط اجتماعی و اخلاقی جامعه است. در تاریخ معاصر افغانستان او یگانه کسی است که اقدام به انسانی کردن سیاست و مجموعه ی روابط اجتماعی نموده است. درک درست تر از این نقش، زمانی میسر است که متوجه باشیم که مزاری مشکل اصلی جامعه ی افغانستان را در چه می بیند. زیرا گروههای مختلف مبارزه جو در این جامعه بر اساس نوع مشکل شناسی خاصی که داشته اند، هر کدام از طریق شیوه ی مخصوصی اقدام به معالجه ی درد اجتماعی این جامعه کرده اند. درک نقش تاریخی هر یکی از این گروهها نیز مبتنی است بر درک دیدگاههای آنان در باب معضل اجتماعی و مشکل اصلی ملت افغانستان.

نقش مزاری را نه تنها با شناخت مشکل اصلی از نظرگاه او که در یک افق باز هم وسیعتر، یعنی در پرتو شناخت مجموعه ی کوشش های اصلاح طلبانه و مشکلاتی که این کوشش ها را ناگزیر کرده است، به درستی می توانیم دریابیم. و این کار، ما را از اشارتی نه چندان مفصل به تاریخ جنبش های مبارز و اصلاح طلب ناگزیر می سازد.

از قریب دو قرن و اندی پیش که قدرت سیاسی در انحصار اندیشه های تبعیضی و نژادی درآمد، سعی گردید که این مفکوره ها در عرصه های سیاسی و اجتماعی توسعه یافته و بر تمام شئون جامعه استیلا پیدا کند که نتیجه ی آن نفاق اجتماعی در سایه ی حاکمیت مطلق العنان طائفوی بود. پروژه ی استقرار حاکمیت یک طائفه بر اقوام و ملیتهای مختلف و در مجموع بر ساکنان یک سرزمین توسط امیر عبدالرحمان تحقق پذیرفت. آنچه که این امیر پولادین استقرار داده بود اختناق بود. این اختناق سنت سیاسی هر حاکمیتی شد که پس از وی در عرصه ی سیاسی این جامعه به ظهور نشسته است و از این پس تاریخ اجتماعی ما در کنش و واکنش یک سیستم منحط و غیر انسانی با مجموعه ای از نیروها و حرکت های پراکنده ای که به صورت معارض قدرت و سلطه ی بی چون و چرای استبداد و ستم تظاهر یافته است، خلاصه می شود.

درک درست از همین نیروهای معارض یگانه پیش شرط لازم برای شناخت دقیق کوشندگی های سیاسی و نظامی و در نهایت "نقش تاریخی" مزاری و آشکار شدن اهمیت او نه تنها به عنوان یک چهره ی برجسته در تاریخ معاصر که بعنوان تنها ایجادگر عهد تازه ی تاریخی از اهمیت بسزا برخوردار است.

تعارض علیه قدرت و تغلب مستقر، نه بر بغاوت و عصیان و نفسانیت مبتنی بوده و نه بر ستیزه جویی و طغیانکاری تاریخی. بلکه صرفاً مبتنی بر حقانیتی بود که تصور می رفت از عیب و اشکال نظام منحط حاکم ناشی شده و مجوز تعرض و تقابل علیه آن را فراهم کرده است. اما این تعارضات و تقابلهای که به صورت سلسله ای از جنبش های شبه روشنفکرانه از مشروطیت گرفته تا مارکسیسم و اسلامگرایی جدید را شامل می شود از طرح مشکل اساسی جامعه ی افغانستان ناتوان بوده اند. زیرا این جنبش ها به سبب جهلی که راجع به زمان جدید داشتند، نتوانستند به فعالیتهای خویش عمق بخشیده و آن را از مرحله سطح به ظاهر فراتر ببرند و به یک حرکت عمیق و ریشه دار و طبعاً مانا و پرتیر مبدل سازند. برخی از این دست جنبش ها که هنوز هم حیات خود را از کف نداده و حضور خود را در جامعه دوام بخشیده اند، برغم گذشت سالهای فراوان از عمر آنها

هنوز از اهداف خود فاصله ای دراز دارند.

جنبش های معارض افغانستانی چنانکه تاریخ گواهی می دهد یکسره در پی تطبیق و اجرای ایده ها و ذهنیتهای شخصی و مورد علاقه خود در جامعه بوده اند و کمتر کوشش کرده اند تا از راه طرح مشکل اصلی این جامعه در پی علاج دردها و نابسامانی های آن برآیند. خطوط کوشش های این گروهها البته که دارای تفاوتهای بیش از حد است و همین امر شاید به زعم برخی مانع از آن باشد که جنبش های روشنفکری را اعم از مشروطیت و مارکسیسم و اسلامگرایی ماهیتاً یکی بخوانیم. اما از آنجا که این گروهها برغم مشارب متفاوت و اشکال و ساختار گوناگونی که از آن برخوردارند، در غفلت از طرح مشکل اصلی ملت افغانستان و غفلت از فقدان انسانیت به عنوان نشانه و سمبل از حاکمیت و استیلای تبعیض و انحطاط در جامعه، با همدیگر اشتراک حاصل می کنند، می توان آنها را ماهیتاً یکی خواند. اینان هر کدام "از ظن خود یار" این جامعه شدند و اسرار آن را از درون آن جويا نگشتند.

جنبش مشروطیت استقرار نظام مشروطه را تنها احتیاج واقعی مردم می دانست، بدون آنکه وسایل لازم را جهت ورود مردم به این مرحله تمهید کرده و یا مکانیزم استقرار آن را به درستی تشریح و از پایه های ارزشی آن درک و دریافت درستی داشته باشد. جنبش کمونیستی هم خود را مصروف ایجاد بهشت موعود کمونیسم کرد. آنان چنان شیفته و شیدا و دلدادۀ ی مرام شان بودند که تحقق و همچنین حقانیت و درستی آن را در برابر تباهی و نابودی حتی یک نسل آرزو می کردند و لذا از هیچ نوع کُشت و کشتار ابا نداشتند. چون مطمئن بودند که بهشت زمینی را تأسیس خواهند کرد و رفاه و آبادانی و امنیت و آسایش را حداقل برای نسلهای بعدی به ارمغان خواهند آورد.

اسلامگرایی نیز در کشورها کارنامه ی درست و درخشانی ندارد. جنبش های جهادی هر یک برای حکومتهای اسلامی مزعوم خود و در واقع تحمیل و تحقق ذهنیت های شان بر جامعه، خون ملت را ریخته اند. حکومت اسلامی که مجاهدین شعار آن را می داد هیچ معلوم نمی داشت که مردم در آن از چه جایگاهی برخوردارند. گروههای متعدد جهادی هر یک می پنداشتند که مشکل جامعه ی افغانستان همانست که او فکر می کند. برجسته ترین نمونه های حکومت اسلامی از نوع مجاهدین "دولت اسلامی" برهان الدین ربانی و "امارت اسلامی" ملا محمد عمر آخوند است.

مزید بر آنچه که گفته آمد این جنبش ها عیب و اشکالهای خرد و ریز دیگر فراوان دارند که اکنون فرصت بازگویی آن نیست، و من هم فعلاً در مقام آن نیستم که عواقب و پیامدهای بسط و توسعه ی اندیشه های انفسی و انتزاعی را در جامعه بررسی کنم. این کار طالب مقال و مجال دیگری است. فقط همین توصیف مجمل که از ماهیت مبارزات اجتماعی آورده شد به خوبی کمک می کند که اهمیت و نقش شهید مزاری را در تاریخ معاصر درک کنیم. این اهمیت چنانکه پیشتر نیز یادآور شدیم نه در کوشندگی های سیاسی و نظامی و حتی شهادتش خلاصه می شود که صرفاً از این جهت است که او مدل حل مشکل را عوض کرده است. اهمیت مزاری در شناخت مشکل جامعه و نیز در ارائه مدلی که برای حل این مشکل کرده است، می باشد. او چون درکش از مشکل اصلی جامعه و نیاز اجتماعی ملت با دیگران متفاوت است. او الگویی تازه ایجاد می کند

و در پی تطبیق ذهنیت های خود بر جامعه بر نمی آید که بدین ترتیب انحصاری را جایگزین انحصار دیگری کند و از استبدادی به استبداد دیگری پناه آورد و به جای اصلاح ابرو چشم را کور کند. بلکه او پیشاپیش در پی درک و شناخت معضل اصلی جامعه برمی آید و فقدان روابط و مناسبات انسانی را مورد تأمل قرار می دهد. از دیدگاه مزاری صرفاً از راه بازگرداندن انسانیت در جامعه و مدار قرار گرفتن انسان است که می توان بر معضل اجتماعی ملت افغانستان فایق آمد.

مزاری فقدان رفتار و روابط انسانی و استیلاء جور و جهل و تبعیض بر مناسبات آدمیان در جامعه را یگانه معضل این جامعه می دانست. لذا با الهام از آموزه های توحیدی اسلام، پیام برادری، برابری و کرامت انسانی را سر می داد و حل مشکل را در گرو احیاء انسانیت، احترام به انسان و اعتقاد به برابری انسان می دید. پیام انسانیت است. درست است که او یک هزاره شیعه مذهب بود. اما او نه نژادگرا بود و نه به بازیهای فرقه ای و مذهبی علاقه نشان می داد. هزاره به عنوان یک انسان تحقیر شده که بایستی از او رفع تبعیض و تحقیر گردد برای او مطرح بود و کیش تشیع به عنوان باور اعتقاد انسان، از نظرگاه او ارجمند و شایسته احترام بود و لذا می باید همسان با سایر مذاهب اسلامی دارای رسمیت و آزادی در کشور باشد.

با انسانی شدن سیاست و به تبع آن انسانی شدن "رفتار" و "مناسبات اجتماعی" و مدار قرار گرفتن "تقوی" و "کرامت" به جای "زبان" و "نژاد" و نابودی اندیشه های تبعیضی و نژادی است که دین و مذهب جایگاه شایسته خود را در وجود آدمی باز می یابد.

اکنون که مجمل اشارتی به نقش تاریخی مزاری و میراث و پیام اصلی او برای نسل معاصر کشور کردیم، لازم است پایان این گفته ای پریشان و مجمل را به تبیین اهمیت این پیام که در واقع پاسخی است به یک پرسش، اختصاص دهیم. آن پرسش این است: آیا الگویی که مزاری مطرح کرده است می تواند ره آموزی ما در این وادی حیرت و ظلمت قرار گیرد؟

می کوشم پاسخی هر چند مجمل و کوتاه برای این پرسش بیابم. بدین قرار که:

اکنون با گذر دو دهه از ظهور عینی بحران در جامعه و قریب به نیم قرن تلاش و مبارزه مستمر سیاسی و قسمناً نظامی، ما با انبوهی از تجربیات روبرو هستیم. و کار و کارنامه جنبش های بزرگ مدعی اصلاح و نوسازی را از قبیل "مشروطیت" و "مارکسیسم" و "اسلامگرایی" تجربه کرده ایم. اما از لحاظ پایان بحران و حل مشکلات همچنان در نقطه ابهام به سر می بریم. فعلاً که کمابیش این فرصت را یافته ایم که به صورت آفاقی تر مدل های مبارزاتی تجربه شده را مورد تأمل قرار دهیم. توجه به الگویی که آقای مزاری ارائه می دهد نیز اهمیت و ضرورت لازم را پیدا کرده است. توجه به مدل مبارزاتی او که خود بر شناخت ویژه از مشکل اصلی مردم افغانستان مبتنی است، مزاری را به عنوان یگانه شخصی که کوشش کرده است عهد تازه ای از تاریخ جامعه ما را آغاز کند و تبعیض و انحطاط را منحنی مدار و محور تاریخ گذشته از میان بردارد و انسانیت و رفتار و روابط انسانی را به جای آن استقرار بدهد، آشکار می دارد.

آنکه دانای گذشته و حال است می تواند که سازنده آینده نیز باشد. فردا را کسی می سازد که داندۀ وضع دیروز و امروز باشد. مزاری بزرگترین دانای درد امروز و راز آگاهترین مرد روزگار تیره کنونی ماست. و بنا می تواند سازنده آینده نیز باشد و لذا ما به او نیاز داریم و باید از طریق تمسک به راه و پیام او خود را از ظلمت کنونی برهانیم. راه خروج از ظلمت، ایمان به انسانیت و قبول برابری انسانها بدون مد نظر داشتن تعلقات لسانی و مذهبی و قومی است. و این را مزاری به ما تعلیم داده است و راه نجات همین است. او خود نیز توانست در محیطی که وحشت حکومت می کرد، انسان خوار و بی مقدار بود و انسانیت به چیزی گرفته نمی شد و افتخارات کاذب و دروغین مثل "خون" و "خاک" و "نژاد" و "زبان" جای کرامت و حیثیت انسانی را اشغال کرده بود، صدای انسانیت را بلند کند و از عداوت و نامردی ها و سنگ اندازی ها نهراسد. این مدل مبارزاتی و این پیام انسانی تنها میراثی است که از آن شهید زنده یاد داریم. و تنها راهی است که نسل معاصر می تواند با تمسک به آن، خود را از گرداب هایل کنونی به ساحل نجات برساند.

پیام او پیام کرامت انسانی وارج و احترام گذاشتن به انسان است. و این پیام کهنگی ناپذیر است و نسل امروز سخت به این پیام نیازمند است. و اهمیت مزاری نیز در همین پیام اوست. نه در اینکه او یک رهبر جهادی اس یا یک فعال و کوشنده سیاسی. مزاری به عنوان یک انسان مظلوم اما مؤمن و وفادار به انسانیت یک نظام ناعادلانه و غیر انسانی را زیر سؤال برده و کوشیده که با احیاء انسانیت و احترام به انسان، سیاست را در جامعه انسانی نموده و آن را حق گذار انسان و پاسدار کرامت او قرار دهد.

تجربیات شکست خورده مشروطیت و مارکسیسم و اسلامگرایی که هر یک در پی استقرار ذهنیت های شخصی و حداکثر حاکمیت ایدئولوژی های معینی در جامعه بودند، راهی را که مزاری جان خود را بر سر آن گذاشت، یعنی احترام به انسان و قبول کرامت انسانی همه افراد بدون در نظر داشتن تعلقات نژادی، زبانی و مذهبی، به حیث یگانه راهکار حل معضلات جاری پیشروی نسل معاصر قرار می دهد. ما هیچ راهی جز قبول انسانیت همه افراد و در نتیجه قبول حق مساوی برای همه افراد نداریم. و با این مرحله البته که ما فاصله زیاد داریم.

باداری و بردگی بی مورد و امتیازخواهی های واهی هنوز هم در جامعه ما به اندازه ای است که علیه برابری و برادری و آزادی و عدالت قد علم کند. مزاری در هنگام حیات خود معروض حقد و حسد همین آقایی طلبان بی جهت و شریف نژادان قرار داشت و اکنون نیز سعی می شود که راه و پیام او را با انگ ها و برچسب های مختلف بیوشانند و گم کنند. و با هزاران طعن و تکفیر و تهمت و توطئه به استقبال او بروند و او را به الحاد و کمونیسم و نژادگرایی و هر بد و بیراهه و یاوه و گزافه ای که بلدند و خود هزاران بار بدان آلوده اند متهم می دارند. در حالی که او فقط خواسته است از راه احیاء انسانیت و احترام به انسان و اعتقاد به برابری انسانی، بدون در نظر داشت نژاد و زبان و مذهب، سیاست را انسانی کنند و در خدمت انسان قرار دهد که سرانجام جان خویش را نیز در همین راه از دست داد:

راه انسانیت.